

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
شماره بیست و دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶: ۵۳-۸۰
تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۱/۱۶
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۱/۲۵

نسبت میان از خود بیگانگی و شهروندی در اندیشه «هربرت مارکوزه»

* عباس منوچهری
** آزاده شعبانی

چکیده

بسیاری از اندیشمندان سیاسی که دغدغه انسان و انسانیت را داشته‌اند، در جست‌وجوی رهایی بشر به نقد معضلات جامعه مدرن پرداخته‌اند. یکی از مهم‌ترین معضلات جهان امروز، «از خود بیگانگی» است که موجب فرو کاستن شهروندی تباهی بشر می‌شود. «هربرت مارکوزه» از جمله اندیشمندانی است که به انتقاد از وضعیت از خود بیگانگی بشر پرداخته است. برای هربرت مارکوزه، تحقق یک جامعه بهتر، به رهایی سوژه‌ها وابسته است. از نظر مارکوزه، انسان‌های از خود بیگانه امروز، به صورت منفرد می‌زیند؛ زیرا همبستگی میان آنها به شکل مؤثری سرکوب شده است، اما این همبستگی اکنون شرط رهایی بشر است. او در نقد معضلات جامعه مدرن و در تقابل با از خود بیگانگی بشر، وضعیت بدیلی را به تصویر می‌کشد که مختصات شهروندی را دارد؛ شهروندی که به جای انفراد و انزوا و دوری‌گزینی از خویش، با «هم‌بودگی» و تعامل با دیگران، ارتباطی وثیق و ناگسستنی دارد.

واژه‌های کلیدی: شهروندی، از خود بیگانگی، هربرت مارکوزه، هانا آرننت.

manoocha@modares.ac.ir

* نویسنده مسئول: استاد گروه علوم سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس

azadeh.shabani88@yahoo.com

** دانشجوی دکتری اندیشه‌های سیاسی، دانشگاه تربیت مدرس تهران

مقدمه

اندیشمندان سیاسی از دیرباز تاکنون همواره بر آن بوده‌اند که با تبیین دقیق دلایل بروز معضلاتی که گریبان‌گیر جوامع انسانی است، منطبق بر ساختار فکری و در چارچوب باورهایشان، به ارائه راه‌کار و راه‌حل پردازند. یکی از مشکلاتی که انسان‌ها همواره درگیر آن بوده‌اند، «از خود بیگانگی» است. پیش از آنکه اندیشمندان مختلف به صورت مدون به تحلیل بیگانگی انسان از خود پردازند، این وضعیت انسانی ریشه در تاریخ داشته و در هر دوران و در هر شرایطی، نمودهای متفاوتی یافته است و براهین مختلفی در ارتباط با بروز آن مطرح شده است. در این رابطه اریک فروم می‌گوید که نخستین بیان مفهوم «از خود بیگانگی» در اندیشه غربی، در «عهد عتیق» و با مفهوم «بت‌پرستی»^۱ مطرح شد. «بت‌پرستی به این معنی است که بت‌ها ساخته دست خود انسان‌اند. آنها شیء‌اند و انسان به اشیا تعظیم می‌کند و آنها را می‌پرستد. به عبارت دیگر انسان خودش را به شیء تبدیل کرده و خلاقیتش و خصیصه‌های زندگی‌اش را به اشیا منتقل می‌کند» (فروم، ۱۳۸۵: ۶۶).

اما در تاریخ اندیشه سیاسی، بر این عقیده اتفاق نظر وجود دارد که هگل، نقطه عطف اندیشه‌ورزی در باب مفهوم از خود بیگانگی است. از نظر هگل، تاریخ انسان در عین حال تاریخ بیگانگی او نیز بوده است (همان: ۶۸). به باور هگل، اگر چیزی که از آن ما یا چیزی از ماست، به نظر خارجی و بیگانه برسد، «از خود بیگانگی» روی می‌دهد (مگی، ۱۳۷۲: ۳۱۷). بعدها مارکس با نقد رویکرد ایده‌آلیستی هگل، مفهوم «از خود بیگانگی» را در ارتباط با نقد واقعیت‌های جامعه سرمایه‌داری مطرح کرد و مفهوم «از خود بیگانگی» را ذیل عنوان «کار از خود بیگانه» بررسی کرد. وی معتقد است محصول کار در مقابل کار، به عنوان امری بیگانه و قدرتی مستقل از تولیدکننده (انسان) قد علم می‌کند (مارکس، ۱۳۸۲: ۱۲۵).

پس از هگل و مارکس، اندیشمندان مختلفی تحت تأثیر نوشته‌های این دو اندیشمند، در باب از خود بیگانگی به نظریه‌پردازی پرداخته‌اند که بی‌گمان اعضای

1. Idolatry

مکتب فرانکفورت و از آن میان، «هربرت مارکوزه» از جمله برجسته‌ترین نظریه‌پردازان از خود بیگانگی به شمار می‌روند که همچون «کارل مارکس»، ذیل عنوان نقد سرمایه‌داری و ساختار سلطه، به تبیین دلایل بروز از خود بیگانگی بشر پرداخته است.

مفهوم دیگری که در کانون توجه این مقاله قرار دارد و مرکز ثقل ملاحظات این پژوهش است، مفهوم «شهروندی» است. «شهروندی» به عنوان یک مفهوم و مقوله تئوریک، جایگاه خاصی در فلسفه سیاسی دارد. در هر یک از فلسفه‌های سیاسی کلاسیک تا مدرن و معاصر، صورت‌بندی تئوریک خاصی از «شهروندی» وجود دارد و متفکران مختلفی به بحث در این رابطه پرداخته‌اند. از اولین اندیشمندانی که به اندیشه‌ورزی در باب مفهوم شهروندی پرداخته‌اند می‌توان به ارسطو اشاره کرد. در نگاه ارسطو، انسان به حکم طبیعت، حیوانی سیاسی است. از این رو کسی که فارغ از این باشد، یا موجودی فراتر از انسان (خدا) و یا فروتر از انسان (حیوان) است (ارسطو، ۱۳۶۴: ۱۰۹).

درواقع در دوران کلاسیک، شهروندی به معنای انجام تعهدات خویش در قبال سایر شهروندان مطرح شده است. اما در مقابل در شهروندی مدرن، شهروندان یک تعهد اولیه برای اطاعت از حاکمان دارند و محدودیت‌های فرمان‌برداری به خاطر اقتدار سیاسی حاکمان پدید می‌آید. حتی آنجا که حاکمیت به مثابه تفویض اختیارات به خود مردم مطرح شده است، آنها در نقش‌های حاکمیتی، صرفاً در بستر سیستم پیچیده‌ای از نمایندگی سیاسی و زیر سایه یک دستگاه اجرایی عمل می‌کنند. بنابراین می‌توان گفت که در دوران مدرن، شهروندی به صورتی منفعلانه وجود دارد (Burchell, 1995: 540-58) و همین مسئله سبب شده است که اندیشمندان مختلف با نقد ماهیت منفعلانه شهروندی مدرن، به بازتعریف شهروندی اصیل در بستر جوامع مدرن و معضلات آن بپردازند. از این میان هربرت مارکوزه به تبع نگرش نقادانه خود در تعریف شهروندی و صفات لازم و بایسته یک شهروند اصیل، مختصات ویژه‌ای را برمی‌گزیند و مقصود مقاله حاضر این است که با ابتدای بر این مشخصه‌ها، به نسبت‌سنجی میان دو مفهوم «از خود بیگانگی» و «شهروندی» بپردازد.

در واقع فرضیه مقاله این بوده است که در تقابل با بیگانگی انسان جامعه مدرن از خویش، وضعیت انسانی مطلوب در قالب شاخص‌های شهروندی قابل تحقق است و مقصود

مقاله این است که با تمرکز بر آرا و اندیشه‌های هربرت مارکوزه، به بررسی دو وضعیت انسانی پرداخته شود: «از خود بیگانگی» به عنوان وضعیت موجود و عاملی که به «شهروندی» به عنوان یک وضعیت مطلوب انسانی، آسیب زده است. در واقع با طرح اندیشه‌های مارکوزه در ارتباط با «از خود بیگانگی» و «شهروندی»، در درجه اول طرز تلقی و نگرش این اندیشمند در ارتباط با «از خود بیگانگی» انسان‌های مدرن مشخص شود و معلوم شود که مارکوزه، مشخصاً «شهروندی» را در چه چیزی می‌داند؟ و در درجه دوم در اندیشه او، چه نسبتی میان این دو مفهوم وجود دارد و «از خود بیگانگی» چگونه و به چه شکلی به «شهروندی» مطلوبی که مطرح می‌کند، خدشه وارد کرده است؟

هدف این مقاله، پاسخگویی به این پرسش نیست که مارکوزه چگونه می‌کوشد میان از خود بیگانگی و شهروندی ارتباط برقرار کند. بلکه وجه تمایز سؤال این پژوهش با این پرسش در این است که تلاش خواهد شد از طریق تحلیل اندیشه‌های مارکوزه، نسبت میان این دو مفهوم تبیین شود. اما در سؤال از چگونگی این نسبت، پاسخ حول محور دستگاه فکری و روش اندیشه‌ورزی این اندیشمند می‌چرخد.

از خود بیگانگی در اندیشه هربرت مارکوزه

هربرت مارکوزه، فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی و از اعضای برجسته مکتب فرانکفورت بود. مارکوزه مفهوم از خود بیگانگی را به منظور بازتاب رویه و روالی غالب در جامعه سرمایه‌داری صنعتی مدرن به کار می‌برد که در آن، آدمی از خویشتن بیگانه می‌شود. او همچنین آرزوی رهایی انسان تک‌ساحتی را در سر می‌پروراند و احتمال می‌دهد که «امتناع بزرگ» نیروهای حاشیه‌ای، کاتالیزوری برای ایجاد یک تغییر اجتماعی گسترده شود (Abromeit & Cobbe, 2004: 173).

مارکوزه در تبیین تک‌ساحتی شدن بشر، بر تمایز میان فرد و اراده جامعه تأکید بسیار دارد؛ زیرا مستحیل شدن فرد در جامعه، موجب تکوین و مانایی جوامعی می‌شود که در آنها، ضروریات سیاسی جامعه به آرمان‌ها و نیازهای فردی تبدیل می‌شود. این تمایزها، جهانی را ایجاد می‌کند که در آن اندیشه‌های فردی، خواسته‌ها و حتی تلقی

آنها از آنچه امکان پذیر است، با خواسته‌های سایر اعضای جامعه درمی‌آمیزد و بنابراین انسان به یک ساحت فرو کاسته می‌شود (Fox, 2006: 38).

انسان تک‌ساحتی، انسان تقلیل‌یافته‌ای است که در زنجیره نظام تکنولوژیک و ساختار سرمایه‌داری، وجودش از نیروها و توان‌های بالقوه تهی گشته و به یک ساحت فرو کاسته شده است. چنین انسانی به ظاهر آزادی‌های زیادی دارد، اما در واقع در بند چارچوب‌های تحمیلی نظام سرمایه‌داری است. همین گمان آزاد بودن موجب شده است که آدمی از بیگانگی خود، آگاهی پیدا نکند و چون آگاهی لازم در این زمینه را کسب نمی‌کند، به تبع اقدامی هم برای گشودن این چالش نخواهد کرد.

در این راستا مارکوزه معتقد است: «وقوف به از خود بیگانگی برای افرادی که از طریق زندگانی مادی و صوری خود با جامعه صنعتی پیوسته و متحد شده‌اند و ارضای خاطر خود را در برآوردن نیازهای موجود در این جامعه می‌دانند، کاری دشوار است. مسئله اتحاد فرد و جامعه، تصویری بی‌اساس نیست و تماماً مبتنی بر واقعیت است؛ واقعیتی که گسترش حالت از خود بیگانگی انسان‌ها را در یک جامعه صنعتی توجیه می‌کند و کاملاً جنبه عینی یافته است» (مارکوزه، ۱۳۸۸: ۴۷).

در اندیشه هربرت مارکوزه، مفهوم «از خود بیگانگی» با کلیدواژه‌هایی چون کار، مصرف، تکنولوژی، تقلید و سرکوب، ارتباط مستقیم دارد که به شرح ذیل است:

از خود بیگانگی و کار

ارتباط میان «از خود بیگانگی» و «کار» در جهانی که هستی اجتماعی انسان را به نیروی کاری در خدمت انباشت روزافزون پول توسط سرمایه‌داران تبدیل کرده است، اهمیت زیادی دارد. کاری که دیگر نه فعالانه است و نه در خدمت تعالی و سعادت بشر، بلکه صرفاً ابزاری برای مصرف بیشتر به حساب می‌آید و دیگر نمی‌توان به مثابه کنشی در خدمت تحقق پتانسیل‌های انسانی به تحلیل آن پرداخت، بلکه ارتباط وثیقی با «از خود بیگانگی» بشر یافته است. مارکوزه اظهار می‌کند که از خود بیگانگی، در کل جامعه گسترش یافته است و معتقد بود که این چالش را هم در عرصه کار و هم اوقات فراغت می‌توان ملاحظه کرد (Klinic, 2006: 79).

شرح مارکوزه درباره «از خود بیگانگی» و جامعه صنعتی از این استدلال مارکسیستی تبعیت می‌کند که انسان به صورت بالقوه تنها می‌تواند در یک جامعه آزاد از محدودیت‌ها و سرکوب‌های مادی و روحی شکوفا شود و خود را تحقق بخشد. نکته جالب توجه این است که برداشت مارکوزه از «از خود بیگانگی» در درجه نخست در جامعه صنعتی و محل کار تعریف شده است که این عقیده زمینه‌ای مارکسیستی دارد و مارکوزه به آن جنبه‌ای فرویدی نیز اضافه می‌کند. او مفهوم مارکسیستی از خود بیگانگی را غنا بخشید و بسیار تغییر داد و مفهوم شیء‌گشتگی را به واسطه افزودن جنبه‌ای روان‌شناختی به آن بسط داد. به اعتقاد مارکوزه، از خود بیگانگی تعیین‌کننده شخصیت افراد در دوران پساصنعتی است و در نهایت می‌توان اظهار کرد که او مفهوم فرویدی از خود بیگانگی را به ساختارهای تولیدی مارکسیستی پیوند داد و یک تئوری روان‌شناختی کامل ارائه کرد (Weinberg, 1970: 62-63).

به اعتقاد مارکوزه، در جوامع صنعتی پیشرفته، فرد در شرایطی زیست می‌کند که از خود بیگانگی بر زندگی‌اش سایه افکنده است و کنترل‌های اجتماعی، هم در زمان کار و هم اوقات فراغت، بر سراسر زندگی فرد چیره شده است. در نتیجه زمان کار، بنیان هستی از خود بیگانه را تشکیل می‌دهد. بنابراین در سیستم سرمایه‌داری، کار به عنوان یک فعالیت انسانی، به توانایی‌ها و خواسته‌های خود فرد هیچ بستگی‌ای ندارد، بلکه کار به عنوان پیش‌شرطی برای بقای فرد، موجودیت او را تداوم می‌بخشد (Klinic, 2006: 79). در جوامع سرمایه‌داری، کار نه تنها کالا تولید می‌کند، بلکه همچنین کارگر را نیز به عنوان یک کالا تولید می‌کند و کارگر به یک کالای ارزان‌تر نسبت به آنچه خودش تولید می‌کند تبدیل می‌شود و نه تنها کار متعلق به خود را از دست می‌دهد، از لحاظ فیزیکی و روحانی به صورت یک ماشین تقلیل می‌یابد، بلکه همچنین «خود» و انسانیت خود را نیز می‌فروشد (Marcuse, 2005 a: 92).

مارکوزه بر این باور است که: «کار رقابت‌آمیز و تفریحات یکنواخت، تمامی مظاهر منزلت، حیثیت، قدرت، مظاهر تبلیغاتی، نیرومندی جسمانی و دل‌ربایی، مظاهر زیبایی عوام‌پسند - گرایش‌های شهروندان و وسایلی را که آنها برای دستیابی به یک بدیل در اختیار دارند: یعنی آزادی فارغ از استثمار - را نابود می‌کند. انطباق بیش از اندازه انسان با جامعه موجود، منجر به گسترش شیء‌گونگی می‌شود» (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۲۹-۳۰).

از خود بیگانگی و تکنولوژی

تکنولوژی به خودی خود در پیوند با از خود بیگانگی نیست؛ زیرا از نظر مارکوزه، «تکنولوژی» ابزار آزادی خواهی است، اما کاربردها و محدودیت‌های خاصی که در جامعه سرکوبگر دارد، آن را به ابزار سلطه مبدل می‌کند. تکنولوژی در قرن بیستم هر چند باعث افزایش روزافزون تولید شده است، در واقع انسان را به ضمیمه‌ای برای ماشین‌ها و تکنولوژی‌های جدید بدل ساخته است و هر چقدر که این پروسه تکنیکی شدن پیش می‌رود، ساحت‌های بیشتری از وجود آدمی، تابع منطق تکنولوژی می‌شود و آدمی در یک ساحت بی‌پایه و مضمحل، مستحیل می‌شود.

مارکوزه از این ارتباط نامیمون میان تکنولوژی و انسان انتقاد می‌کند. در جوامع امروز، وسایل فنی تولید و توزیع، یک ابزار صرف به حساب نمی‌آیند، زیرا در همگی شئون سیاسی و اجتماعی فرد، دخالت مستقیم دارند. از این رو بین نیازمندی‌ها و آرزوهای افراد با ضرورت‌ها و نیازهای جامعه، چندان رقابت و اختلافی موجود نیست و فرد در همه حال اسیر تحمیل‌های جامعه است. بنابراین می‌توان گفت که مفهوم از خود بیگانگی برای مارکوزه در پیوند تنگاتنگی با تکنولوژی قرار دارد. مفاهیم مرکزی در نظریه انتقادی مارکوزه در باب تکنولوژی مفاهیمی چون رهایی، شیء‌گشتگی، ظلم و ستم، کالایی شدن، از خود بیگانگی و... است (Kellner & et al, 2009: 145).

مارکوزه معتقد است که دیگر سخن از بی‌طرفی تکنولوژی میسر نیست و نمی‌توان مفهوم تکنولوژی را منحصراً درباره فرآیندهای فنی و صنعتی به کار برد. امروزه جامعه تکنولوژیک تنها یک جامعه محدود صنعتی به حساب نمی‌آید. جامعه تکنولوژیک عبارت است از سیستم حاکمیت و نفوذی که در همه شئون زندگی افراد، حتی در اندیشه و دریافتشان، نظیر امور فنی و صنعتی دخالت می‌کند.

از خود بیگانگی و مصرف

به اعتقاد مارکوزه در جهان امروز، تولید و مصرف زیاد موجب شده است که انسان‌ها به وابستگی کالاها تبدیل شوند و این مشخصه جامعه‌های سرمایه‌داری و مصرفی است که موجب شده است انسان‌ها، احساس آرامش و سعادت خود را در مصرف بیشتر بیابند

که نتیجه آن، کار بیشتر است و چون کار نیز کاری خلاقانه و رهایی بخش به شمار نمی آید، پیوند میان «از خود بیگانگی» و «مصرف» مستحکم تر می شود. به باور مارکوزه، تکساحتی شدن می تواند به شکل مشابهی در همه حوزه های زندگی عمومی و خصوصی یافت شود. در جامعه صنعتی پیشرفته، انسان ها خودشان را در کالاهایشان می شناسند. آنها روح خود را در اتومبیلشان، مجموعه hi-fi، خانه اسپلیت و لوازم آشپزخانه شان می شناسند. امروزه بسیاری از سازوکارهایی که فرد را با جامعه اش پیوند می زد، تغییر کرده است و کنترل اجتماعی در قالب نیازهای جدیدی شکل گرفته که جامعه تولید کرده است (Kellner & et al, 2009: 163).

در واقع به باور مارکوزه، اتومبیل، دستگاه تلویزیون و لوازم خانگی، به خوی خود سرکوبگر نیست؛ اما این مصنوعات بر اساس الزامات مبادله های سودآور ساخته می شوند و به جزیی جدانشدنی از وجود مردم مبدل شده اند. از این رو مردم ناگزیرند بخشی از وجود خویش را در بازار بخرند (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۲۴) و اینگونه است که روابط انسانی، ذیل روابط میان اشیاء قرار می گیرد و این بت وارگی جهان کالایی شده که به نظر می رسد هر روز شدت بیشتری می یابد، تنها می تواند توسط زنان و مردانی از بین برود که در حال پاره کردن حجاب ایدئولوژیک و تکنیکی ای هستند که بر آنچه حقیقتاً در حال وقوع است سایه افکنده است؛ زنان و مردانی که به صورت منسجم و همبسته برای ساختن جهان خود می کوشند (Marcuse, 2001: 158).

از خود بیگانگی و تقلید

مارکوزه در انتقاد از وضعیت موجود آگاهی بخشی وسایل جدید ارتباط جمعی، بر این عقیده بود که در شرایط سلطه جهانی، دانش و آگاهی به وسیله نظام اجتماعی جذب می شود و از آغاز به وسیله آن قوام می یابد. بنابراین آنچه نمود می یابد، انطباق و هماهنگی نیست، بلکه تقلید و یک نوع یکسان و متحدالشکل شدن فرد با جامعه است که در نتیجه نه تنها آگاهی فرد، بلکه تمامی میراث های فرهنگی و معنوی گذشته انسان و شیوه های سخن گفتن و اندیشیدن نیز صورت یکسان و یکپارچه ای می یابد. در واقع فرایند همانندسازی از طریق درونی کردن تقلید در وجود افراد صورت می گیرد و به

همین دلیل نیز در اندیشه مارکوزه، تقلید برای ایجاد یک بیان ضد دموکراتیک در باب تکنیک، نقش برجسته‌ای را ایفا می‌کند. مارکوزه معتقد است که فرآیند تقلید در فرد، درونی شده است و در میان یک جامعه فنی، از خود بیگانگی در شکل پیشرفته آن وجود دارد. بنابراین تقلید برای مارکوزه از خود بیگانگی‌ای است که دارد عینی می‌شود و از طریق قابلیت‌های خاص جامعه فنی، در دستیابی به اداره کامل فرایندهای کار، اخلاقِ هنجاریِ جامعه مصرفی را با کارِ سوژه‌ها پیوند می‌دهد. البته برای مارکوزه، آثار تقلید روی فرد در جامعه پیشرفته صنعتی، عواقب سیاسی بزرگ و شگرفی دارد (Kellner & et al, 2009: 135).

می‌توان گفت که ارتباط وثیق و استوار میان از خود بیگانگی و تقلید، به واسطه فرایند همانندسازی در جامعه سرمایه‌داری صورت می‌گیرد. جوامع صنعتی امروزی با استفاده از رسانه و تبلیغات، «مد» و «مصرف» را در مرکز تمایلات مردم قرار می‌دهند و از طریق فرآیند همانندسازی، ارزش‌های مطلوب و سودآور خود را به نیازهای بایسته و ضروری افراد مبدل می‌سازند و اینگونه است که تقلید در وجود افراد نهادینه می‌گردد و به واسطه تقلید از فرهنگ و نیازهای تحمیلی آن، انسان ضمیمه‌ای به مقلدی از خود بیگانه و در خدمت منافع صاحبان سرمایه قرار می‌گیرد.

از خود بیگانگی و سرکوب

در اندیشه هربرت مارکوزه، ارتباط نزدیکی میان سرکوب و از خود بیگانگی وجود دارد. او بر دو مفهوم بنیادی تأکید دارد: سرکوبِ مازاد و اصل کارآمدی.

۱. سرکوب مازاد: محدودیت‌ها و قیدوبندهایی است که به واسطه تفوق اجتماعی ایجاد می‌شود. این نوع از سرکوب، از سرکوب بنیادی (که ضرورت دگرگونی‌غرایز برای تداوم نژاد بشر در تمدن است) متمایز شده است.
۲. اصل کارآمدی: شکل تاریخی متداول اصل واقعیت است.

این تمایزها به مارکوزه اجازه می‌دهد که چنین استدلال کند که تمدن پیشرفته، بعد از آسیبی که بیگانگی از طبیعت و سرکوب به انسان وارد می‌کند، به صورت منطقی امکان ایجاد تغییر و دگرگونی را فراهم نمی‌کند. بنابراین هدف مارکوزه، تبیین شرایط

تحقق جامعه‌ای است که در آن تجاوز و ظلم از بین خواهد رفت و خشنودی کامل از عمل دیده می‌شود. مارکوزه اذعان می‌کند که زندگی بشر، برخی از سرکوب‌ها را ایجاد می‌کند (سرکوب بنیادی) و بنابراین شکل خاصی از بیگانگی را ایجاد می‌کند؛ بیگانگی از آنچه به مثابه شکلی از هستی طبیعی (همچون ارضای فوری غرایز جنسی مثل حیوانات) ایجاد شده است. اما مفهوم سرکوب اضافی مارکوزه نوعی از خود بیگانگی را ایجاد می‌کند که خاص جوامع مدرن است (Biro, 2000: 245-246).

به تبع سرکوب مازاد، انسان‌ها دچار از خود بیگانگی مازاد می‌شوند. از خود بیگانگی مازاد یعنی از خود بیگانگی‌ای که به وسیله جامعه کنونی در راستای تمایل به حفظ و توسعه وضع موجود ایجاد می‌شود. این از خود بیگانگی مازاد، تشریح وضعیتی است که در آن صرفاً پیشرفت کمی صورت گرفته است. از خود بیگانگی مازاد، تمایز میان کاریدی و کار فکری را حفظ کرده است و منجر به پدید آمدن کار ویرانگر و غیر انسانی می‌شود و همچنین سرکوب منابع انسانی (منابع فنی، طبیعی و انسانی) را تقویت می‌کند (Marcuse, 2001: 198).

شهروندی در اندیشه هربرت مارکوزه

در اندیشه هربرت مارکوزه، شهروندی تنها یک مفهوم حقوقی صرف نیست. همان‌گونه که در اندیشه‌های سیاسی کلاسیک و در تفکرات فلاسفه‌ای که به تبیین مفهوم شهروندی اصیل پرداخته‌اند، شهروندی تنها یک مفهوم حقوقی نیست و در پیوندی وثیق و عمیق با خودآگاهی بشر و رهایی اوست و همچنین در ارتباط با دیگری و در پیوند با جمع، معنا و مفهوم می‌یابد. در میان فلاسفه سیاسی نیز برخی آشکارا با استعمال لفظ شهروندی، مختصات آن را تبیین کرده‌اند و برخی نیز همچون هربرت مارکوزه، بدون اشاره صریح به این مفهوم به تبیین آن پرداخته‌اند (شاید به دلیل مصادره به مطلوب این مفهوم توسط اندیشمندانی که حقوق شهروندی را به منزله حقوق یک انسان منفرد و خودخواه تعریف می‌کنند که نه در خدمت رهایی او، بلکه موجب انزوا و انفراد و به بند کشیدنش به واسطه حقوقی چون ثروت‌اندوزی و تملک و مصرف‌زدگی می‌شود)^(۱).

به باور مارکوزه، شهروندان باید جامعه‌ای نو برپا کنند؛ جامعه‌ای که دارای روابط

تولید جدیدی باشد و شرایطی به وجود آید که تولید را بر بنیان نیازمندی‌های راستین و طبیعی انسان‌ها قرار دهد. در جامعه‌ای که باید از نو بنا شود، نیازهای عادی، دیگر مانع گسترش نیازهای والای بشر نخواهد بود و در محیط مساعدی، آزادانه پرورش خواهند یافت. مارکوزه معتقد است که شهروندان باید ضوابط جامعه کنونی را فرو ریزند و یک همکاری استوار در نهادهای طبیعی و اجتماعی پدید آورند. اینگونه است که زندگی شهروندان در جامعه جدید، هدف و غایت راستین خود را باز خواهد یافت و سعادت و نیکبختی، اصل حاکم بر این جامعه آزاد خواهد بود (مارکوزه، ۱۳۸۸: ۲۰).

درواقع مارکوزه جامعه‌ای را طراحی می‌کند که در آن از تکنولوژی و علم، برای رهایی بشر استفاده می‌شود و در آن اولویت با صلح، خشنودی، خلاقیت و شادی و نه رنج و کار سخت است و یکی از جنبه‌های بنیادین آن، بالا بردن میزان رهایی بشر و روابط متناسب و موزون با طبیعت است. اعتقاد مارکوزه بر این است که ما باید کار از خود بیگانه را با اتوماسیون، در راستای فراهم آوردن نیازهایمان در هم آمیزیم و از زمان فراغتمان، برای پرورش پتانسیل‌های درونی‌مان استفاده کنیم تا بتوانیم آگاهی‌هایمان را رها سازیم و با سرکوب مبارزه کنیم (6: schlottmann, 2002).

شهروندی و انقلاب ادراکی

مارکوزه در کتاب «گفتاری در باب رهایی» برای رهایی بشر از دام از خود بیگانگی، بر دو گونه انقلاب تأکید می‌کند: انقلاب ادراکی و انقلاب ساختاری. او می‌گوید: «جامعه مستقر موجود، ابزار ادراکی یکسانی را بر تمامی اعضای خود تحمیل می‌کند و جامعه (به‌رغم تمامی اختلاف دیدگاه‌ها، افق‌های فکری و زمینه‌های فردی و طبقاتی)، تجربه یکسانی را به همگان عرضه می‌دارد. در نتیجه قطع رابطه با تداوم پرخاش‌جویی و استثمار به معنی گسستن از احساساتی است که خود را با این جهان تطبیق داده است. عصیانگران امروز می‌خواهند چیزهای نو را به شیوه‌ای نو بنگرند، بشنوند و احساس کنند. اینان آزادسازی و رهایی را در گرو امحای ادراک معمول و مرسوم می‌دانند. هیروت^۱ به معنای رهانیدن خودی^۲ است که ساخته و پرداخته نظم موجود است، اما

1. trip
2. ego

این رهایی، ساختگی و کوتاه است. با وجود این رهایی ساختگی و خصوصی به شکلی مضمّن، الزام آزادی اجتماعی را نوید می‌دهد. انقلاب باید در عین حال، انقلابی در ادراک نیز باشد که بازسازی مادی و معنوی جامعه را همراهی می‌کند و زمینه زیباشناختی تازه‌ای پدید می‌آورد» (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۴۹).

مارکوزه تأکید می‌کند که بی‌گمان بهره‌مندی انسان‌ها از آزادی اقتصادی، سیاسی و فکری، اهمیت بالایی دارد و برای بهره‌مندی از آزادی اقتصادی باید از فشار قدرت‌ها و مناسبات اقتصادی غالب رهایی یافت، تا بتوان به یک زندگی راستین دست یافت. بهره‌مندی از آزادی سیاسی، رهایی یافتن از سیاستی است که هیچ‌گونه نظارتی بر اجرای آن ندارند و بهره‌مندی از آزادی فکری، بازگشت تفکر انسان به سوی آزادی است (همان، ۱۳۸۸: ۴۰). به همین دلیل، طبقات تحت ستم باید خود را هم از خویشتن و هم از اربابانشان آزاد سازند (متیک، ۱۳۹۲: ۳۲)، زیرا انقلاب‌ها در وهله اول، از تنگدستی زاده نمی‌شوند، بلکه از نامردمی، بی‌زاری، اسراف و فراوانی در جامعه مصرفی و مقولاتی این‌چنینی نشأت می‌گیرند. به همین دلیل، خواست اصلی انقلاب‌ها در واقع یافتن هستی‌ای است که به‌راستی درخور انسان باشد و بنا کردن شکلی کاملاً نو از زندگی است. بنابراین می‌توان گفت که تغییری که در انقلاب‌ها روی خواهد داد، الزاماً فقط تغییری کمی نیست، بلکه بی‌گمان تغییری کیفی نیز خواهد بود (همان: ۳۱-۳۲).

تغییر برای مارکوزه، پایان دادن به استثمار و بهره‌گیری مادی و فکری از افراد است (خلیلی، ۱۳۸۹: ۲۱۵). این تغییر را فاعل انقلابی انجام می‌دهد و «فاعل انقلابی فقط در فراگرد خود تغییر می‌تواند پرورش یابد. فاعل انقلابی در عمل و در تکامل آگاهی و عمل پدیدار می‌شود» (مارکوزه و پوپر، ۱۳۹۳: ۲۹). در حقیقت نیاز به تغییر ریشه‌ای می‌باید از ذهنیت تک‌تک انسان‌ها، از هوش و عواطفشان و از رانه‌ها و غایاتشان برخاسته باشد (بنیامین و دیگران، ۱۳۸۸: ۶۱). به همین دلیل هم جنبش‌های رهایی‌بخش همواره پیوندی میان حوزه تغییرات شخصی، با حوزه تغییرات سیاسی ایجاد کرده‌اند و این پندی است که جنبش‌های اجتماعی جدید (جنبش‌های ضد سرمایه‌داری، ضد نژادپرستی، فمینیستی، زیست‌محیطی و چپ) از تاریخ خود آموخته‌اند (parker, 2007: 199).

شهروندی و انقلاب ساختاری

به باور مارکوزه، سازمان‌دهی کنونی جامعه به واسطهٔ تحمیل اجتماعی کار غیر ضروری، قیدوبندهای غیر لازم برای تمایلات جنسی و نظام اجتماعی سازمان‌یافته بر مدار سود و بهره‌کشی، «سرکوب اضافه» تولید می‌کند و به همین دلیل هم او، پایان سرکوب و ایجاد جامعه‌ای جدید را ضروری دید و در این راستا بر نوع دیگری از انقلاب تأکید می‌کند که انقلاب ساختاری نامیده می‌شود. بی‌گمان نیاز به شرایط بهتر کاری، درآمد بالاتر و آزادی بیشتر، در چارچوب نظم موجود نیز می‌تواند برآورده شود. بنابراین آنچه شهروندان را مجبور به برهم زدن ساختار موجود در قالب انقلاب می‌کند، چیزی ورای این مسائل است که سبب می‌شود برای مردمی که همه‌چیز دارند، یا می‌توانند امیدوار باشند که در آینده خواهند داشت (مانند پوشاک مناسب، خوراک کافی، تلویزیون، خانه و...)، واژگونی نظم موجود، ضرورتی حیاتی باشد (متیک، ۱۳۹۲: ۲۹).

بی‌گمان برای مارکوزه، هدف از طغیان و انقلاب، واپس‌گرایی به دوران پیش از تمدن بشر نیست، بلکه بازگشت به زمان از دست رفته^(۲) خیالی در زندگی واقعی بشر است؛ یعنی نیل به مرحله‌ای از تمدن است که آدمی در ضمن آن باید دریابد که سازمان‌دهی جامعه برای چیست و برای چیست؟ اینجاست که باید آدمی دریابد که آزادی و رهایی از حاکمیت کالا بر انسان، پیش‌شرط آزادی است (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۱۰۴) و به همین دلیل هم مارکوزه معتقد است که کار به واسطه انقلاب است که دیگر از خودبیگانه نیست (feenberg, 2005: 75).

شهروندی و سوسیالیسم

شهروندی که مارکوزه تعریف می‌کند و بدیلی برای انسان بیگانه از خود محسوب می‌شود، تنها در یک جامعه سوسیالیستی می‌تواند تحقق یابد. البته سوسیالیسمی که مارکوزه مدنظر داشت با سوسیالیسم استالینیستی، بسیار متفاوت بود. برای مارکوزه، سوسیالیسم راستین بر پایه یک همبستگی راستین میان انسان‌ها تحقق می‌یابد. به باور مارکوزه، زندگی بشر تحت سیطره سرمایه‌داری، به طرز مهلکی از آزادی و فعالیت خلاقانه عاری شده است و بنابراین پتانسیل‌های انسانی بنیادین را سرکوب می‌کند و نیازهای انسانی اساسی را تحریف می‌کند. بی‌گمان نظریهٔ مارکسیستی کار و بیگانگی از

آن، به سمت تئوری سوسیالیسم و انقلاب سوق یافته و توجیه‌کننده آن است (Marcuse, 2014: 31).

در واقع «سوسیالیسم به‌عنوان یک مسیر زندگی متفاوت (از لحاظ کیفی) از نیروهای تولیدی نه تنها برای کاهش زمان کار و کار از خود بیگانه استفاده خواهد کرد، بلکه همچنین سوسیالیسم از نیروی تولید برای ساختن زندگی، گسترش احساس و خرد و آرام کردن و فرونشاندن پرخاشگری، بهره‌مندی از هستی، رهاسازی احساس و خرد از سلطه عقلانیت و پذیرش خلاقیت در مقابل بهره‌گیری‌های سرکوبگرانه نیز بهره می‌گیرد» (Marcuse, 2005 b: 170).

مارکوزه همیشه از مفهوم جدیدی از سوسیالیسم سخن می‌گفت که صلح، لذت، سعادت، آزادی و بیگانگی با طبیعت را به عنوان مؤلفه‌های یک جامعه بدیل به ارمغان می‌آورد. تولید فرهنگ، روابط اجتماعی و نهادهای رهایی‌بخش (در چشم‌انداز رهایی‌او) نوعی کار غیر از خود بیگانه، روابط جنسی و جامعه‌ای هماهنگ را ممکن خواهد ساخت که «فوری» و سوسیالیست‌های تخیلی مطرح کرده‌اند (Marcuse, 2005 b: 33). در حقیقت برای مارکوزه، سوسیالیسم به مثابه تحقق خواسته‌های راستین بشری و نیروی محرک تاریخ معاصر است، اما با توجه به تحریف نظام‌مند افکار و اندیشه عموم که مارکوزه از آن سخن می‌گوید، باید انقلابی با تکیه بر آگاهی از نیازهای راستین بشر روی دهد که سرشت دروغین انسان را از او بزدايد و سرشت راستینش را به او بازگرداند.

شهروندی و هنر

مارکوزه، ایده ادغام هنر و زندگی و غلبه بر از خود بیگانگی از طریق ائتلاف به سوی یک جامعه هماهنگ را پی‌ریزی کرد. مارکوزه در رساله‌اش درباره «نظریه روایی ادبی آلمان» اغلب از شورش‌های هنری به عنوان طرد آگاهانه جامعه بورژوازی و سیستم سرمایه‌داری صحبت می‌کند که اشکال پیشین زندگی را نابود کرده بود و موانع جدیدی را برای استیلا یافتن ایناسیون هنری ایجاد کرده بود (Marcuse, 2007: 13).

مارکوزه بر گرایش‌های متضاد در هنر و نقش ضد و نقیض آن در زندگی روزمره و انقلاب سیاسی تأکید دارد. او می‌گوید: «در وضعیتی که واقعیت فلاکت‌بار را تنها از راه

کنش سیاسی رادیکال می‌توان تغییر داد، پرداختن به زیبایی‌شناسی نیازمند توجه است» (بنیامین و دیگران، ۱۳۸۸: ۵۹). مارکوزه هنر را به عنوان یک وحدت اضداد هگلی می‌دید که هم ابعاد مثبت و هم ابعاد منفی را داشت؛ هم بخشی از واقعیت موجود و حافظ آن محسوب می‌شود و هم دور از واقعیت و در معارضة با آن است (Marcuse, 2007: 44).

هر چند این درست است که گرایش زیباشناختی جدی در اندیشه هربرت مارکوزه وجود دارد و در این رابطه می‌توان به کتاب «بعد زیباشناختی» مارکوزه اشاره کرد، مارکوزه هرگز به طور کامل به سمت هنر و زیبایی‌شناسی سوق نیافت. به عنوان مثال آخرین آثار او در اواخر دهه ۱۹۷۰ شامل سخنرانی‌هایی در باب سیاست و چپ جدید، نظریه مارکسیستی و فلسفه و همچنین سخنرانی‌هایی درباره هنر، سیاست و رهاسازی است. بنابراین تا پایان زندگی، برنامه مارکوزه، گسترش چشم‌اندازها و راه‌کارهای آزادسازی‌ای بود که با نظریه اجتماعی انتقادی، فلسفه، سیاست‌های رادیکال و بازتاب‌هایش بر هنر و تغییرات فرهنگی، درهم‌آمیخته است. تمام این اجزا هر چند گاه در تضاد باهم هستند، در آثار مارکوزه به عنوان یک کل، به نقد سلطه می‌پردازند و با چشم‌انداز رهایی و یک برنامه تغییر اجتماعی رادیکال همراه شده‌اند (Marcuse, 2007: 2-3).

مارکوزه که خود از فعالان وقایع دهه شصت بود، عقیده دارد که زبان نقد و اعتراض در دهه ۶۰ و ۷۰، زبان هنر بود. او در این مورد می‌نویسد: «وقتی تظاهرات جوانان علیه جنگ ویتنام را شاهد بودم و در آن شرکت داشتیم، وقتی می‌شنیدم که اشعار «باب دیلان»^(۲) را می‌خوانند، حس کردم و البته به سختی بتوانم آن احساس را تشریح کنم که واقعاً این تنها زبان انقلابی باقی‌مانده در جهان امروز است» (همان: ۱۱۳). او عقیده دارد که: «عصیان‌کنندگان علیه فرهنگ حاکم، در عین حال علیه زیبایی‌های این فرهنگ، علیه شکل‌های بیش از حد متعالی، مجزاشده و منظم و هماهنگ می‌شورند» (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۶۰)، زیرا هنر می‌تواند یک پتانسیل انقلابی داشته باشد (Marcuse, 2001: 153) و علیه توتالیتریسم جدیدی که به شکل یک پلورالیسم هماهنگ خود را نشان می‌دهد، وارد عمل شود؛ توتالیتریسمی که در آن، متناقض‌ترین اعمال و حقایق به شکل لاقیدی با همدیگر به صورت مسالمت‌آمیز زیست می‌کنند. بنابراین می‌توان گفت که هنر برای

مارکوزه یک «امتناع بزرگ» است. در واقع اعتراضی است علیه آنچه در حال رخ دادن است (Marcuse, 2007: 38).

به اعتقاد مارکوزه، «تغییر جهت دادن به روشن‌فکران و شکل کنونی تولید مادی مستلزم انقلاب در جهان سرمایه‌داری است. وجدان و آگاهی آزادشده انسان به تکامل علم و فناوری کمک خواهد کرد و آن را از قیدوبند خواهد رهانید، تا امکانات اشیا و افراد را در جهت حفظ و ارتقای زندگی کشف کند و تحقق بخشد. آگاهی رهاشده برای نیل به هدف، صورت و ماده را به خدمت خواهد گرفت. در آن صورت، تکنیک به هنر مبدل می‌شود و هنر، واقعیت را پدید خواهد آورد. تقابل میان تخیل و عقل، استعداد‌های برتر و فروتر و میان اندیشه‌های شاعرانه و اندیشه‌های علمی، بی‌اعتبار خواهد شد. واقعیتی نو پدید خواهد آمد که در پرتو آن، حساسیت نو با هوش علمی ترکیب می‌شود تا ارزشی زیباشناختی خلق کند» (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۳۶).

نسبت میان از خود بیگانگی و شهروندی در اندیشه هربرت مارکوزه

ارتباط میان از خود بیگانگی بشر با مفهوم شهروندی در اندیشه هربرت مارکوزه آنجا برجسته می‌شود که مارکوزه هرگاه از وضعیت ناگوار بشر و از خود بیگانگی او سخن می‌گوید، به تبیین عصیان و طغیان و انقلاب به عنوان راه‌کارهایی عملی برای حل معضل بیگانگی بشر می‌پردازد. او می‌گوید که تمام واقعیات دردناکی که بیان شده، ضرورت دگرگونی عمیقی را در جامعه‌های معاصر اثبات می‌کند؛ تحولی که منجر به ایجاد اسلوب و شیوه‌های تازه‌ای برای زندگی بشر خواهد شد (همان، ۱۳۸۸: ۳۰).

برای مارکوزه، تحقق یک جامعه بهتر، به رهایی سوژه‌ها وابسته است (Always, 1972: 94)؛ زیرا مردمی که در نظام‌های سرمایه‌داری زندگی می‌کنند، از خود بیگانه، استثمارشده و انسانیت‌زدایی شده و فاقد صفات شهروندی هستند و هدف پراکسیس انقلابی غلبه بر همه اشکال از خود بیگانگی به منظور دستیابی به یک زندگی شایسته برای انسان است (Marcuse, 2014: 19). البته مارکوزه در «انسان تک‌ساحتی» برخلاف «گفتاری در رهایی» نسبت به امکان تحقق این دگرگونی بدبین‌تر شده است. او می‌گوید که وضعیت پیچیده جامعه امروز، انسان تک‌ساحتی را با دو فرضیه متضاد روبه‌رو خواهد ساخت:

۱. جامعه پیشرفته صنعتی معاصر، شایستگی آن را دارد که از هرگونه تغییر کیفی و سریع احتمالی در آینده ممانعت به عمل آورد.

۲. درون جامعه، نیروها و گرایش‌هایی شکل گرفته که به زودی جامعه موجود را منفجر خواهد ساخت.

مارکوزه معتقد است که هر دو راه‌حل محتمل هستند و به موازات هم پیش می‌روند. او معتقد است که هر چند راه‌حل نخست نفوذ بیشتری دارد، بعید نیست که وقوع حادثه‌ای، اوضاع را به سود معتقدان به فرضیه دوم تغییر دهد (مارکوزه، ۱۳۸۸: ۳۱).

اندیشه‌ی او بر نوع جدیدی از انسان و یک ساخت زیستی تمرکز دارد که با این عقیده او مرتبط شده است که قلمرو آزادی، علاوه بر یک تمایز کمی از جوامع موجود به یک تمایز کیفی نیز نیاز دارد و همین عقیده سبب می‌شود که مارکوزه قائل به بازسازی و اصلاح در نظام سرمایه‌داری نباشد و به انقلاب عقیده داشته باشد (Klinic, 2006: 88). برای تبیین چگونگی وصول به آزادی و نیکبختی و همچنین بالفعل ساختن توانایی‌های انسانی و حرکت در مسیری که از قهقرای از خود بیگانگی تا بهشت شهروندی توصیف شده است، می‌توان از مفهوم «امتناع بزرگ» مارکوزه وام گرفت؛ یک مفهوم چندبعدی و پیچیده که بر عصیان و اعتراض افراد به نظام سلطه و سرکوب موجود و عصیان هنری آوانگارد دلالت می‌کند که چشم‌انداز جهان دیگری را ترسیم می‌کند، یک جهان بهتر و اشکال فرهنگی جایگزین و اندیشه‌های مخالفت‌آمیزی که روش‌های غالب و مرسوم اندیشیدن و رفتار کردن را رد می‌کند (Marcuse, 2005b: 10).

به باور مارکوزه، گروهی می‌تواند نظام تولید موجود را واژگون کند و آن را دگرگون سازد که در خود، سوژه‌های انقلابی است. سوژه انقلابی «برای خود»، گروهی (گروه‌هایی) هستند که تقاضاهای حیاتی مبرمی برای انقلاب دارند و به مثابه یک هستی خودآگاه محسوب می‌شوند که از ستم و جوری که بر او وارد می‌آید آگاه است و در جست‌وجوی از بین بردن آن است. بنابراین دیگر از خود بیگانه نیست و یا در تلاش برای رهایی از بیگانگی است (Franks, 2000: 177). با توجه به اینکه بحران‌های محیطی و انسانی زمانه ما به یک جهت‌گیری مجدد رادیکال سیاسی و فلسفی نیاز دارد، مارکوزه در امتناع بزرگش، بر نظمی با سرکوب کمتر، هم برای انسان و هم برای طبیعت تأکید می‌کند (Schlottmann, 2002: 7).

اما فاعل این امتناع بزرگ کیست؟ آیا هر فردی می‌تواند به خودآگاهی برای امتناع نظم موجود دست یابد؟ بی‌گمان چنین شهروندی باید آزاد باشد. لازمه آزادی او، خودمختاری است و غایت آزادی، حقیقت است و آزادی را باید با حقیقت تعریف و تحدید کرد. آزادی یعنی خودمختاری خودفرمان و شرط توانایی تعیین زندگی و سرنوشت شخص را بیان می‌کند: توانایی تعیین چه باید کردها و چه نباید کردها، چرا باید تحمل کرد و چرا نباید. اما «فاعل این خودمختاری به هیچ‌رو هر فرد احتمالی و مشخصی نیست، بلکه فرد در مقام موجود انسانی است که می‌تواند در کنار سایرین آزاد باشد و مسئله امکان‌پذیر ساختن چنین هم‌نوایی و توافقی بین هر آزادی منفردی با آزادی دیگری، با مسئله یافتن مصالحه‌ای بین رقبا، یا بین آزادی و قانون، یا منافع فردی و عمومی، یا رفاه خصوصی و عمومی در یک جامعه استقرار یافته معادل نیست؛ بلکه مسئله آفریدن جامعه‌ای مطرح است که در آن دیگر آدمی توسط نهادهایی که خودفرمانی را در نطفه خفه می‌کنند، به بردگی کشانده نشود» (کانرتون، ۱۳۹۳: ۳۵۹-۳۶۰).

به اعتقاد مارکوزه، هر چند فرایند عینیت‌سازی را می‌توان به عنوان مستمسکی برای احتمال از خود بیگانگی در نظر گرفت، از خود بیگانگی خود به صورت تاریخی با روش تولید سرمایه‌داری تداوم یافته است و می‌توان تنها زمانی بر آن غلبه یافت که سرمایه‌داری منسوخ شده باشد (Marcuse, 2014: 29)؛ زیرا در جوامع سرمایه‌داری کنونی، الیناسیون به نقطه‌ای رسیده است که حتی آگاهی از «از خود بیگانگی» به شکل گسترده‌ای سرکوب می‌شود و در نتیجه افراد خود را تنها به واسطه دیگری شناسایی می‌کنند (Marcuse, 2001: 65).

مارکوزه معتقد است که «خود» به درون یک جامعه سرمایه‌داری افکنده شده است؛ جایی که بیگانگی از تولید، منشأ بی‌اصالتی است که در جامعه استیلا یافته است. او معتقد است که امروزه «اصالت»^۱، وجه رادیکال یک امتناع انقلابی نسبت به جامعه موجود محسوب می‌شود (Feenberg, 2005: 3). در حقیقت جامعه صنعتی، شرایطی را برای به وجود آمدن از خود بیگانگی ایجاد کرده است که عینیت‌یافتگی را گسترش می‌دهد و این عینیت‌یافتگی جامعه فنی، کاملاً فرد را در خود می‌بلعد. به همین دلیل

1. Authenticity

برای مارکوزه ایجاد بدیلی برای جامعه تک‌ساحتی و آگاهی‌های خرسند^۱، نیازمند یک دگرگونی رادیکال است (Kellner & et al, 2009: 141).

نظم بدیلی که مارکوزه مدنظر دارد، پیدایش هدف‌ها و ارزش‌های متفاوت و آرمان‌های تازه مردان و زنانی است که در برابر قدرت استثمارگر سرمایه‌داری جهانی و حتی در برابر اشکال و ابعاد پر از آسایش و تجلیات آزادمنشانه‌اش، مقاومت کرده و آن را نفی می‌کنند (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۱۱-۱۲)؛ زیرا امروزه نیازهای بشر در معرض خطر قرار دارند و البته فراتر از اینکه تأمین نیازهای فرد به دیگری آسیب نزنند، مسئله این است که انسان به گونه‌ای نیازهای خود را تأمین کند که به خودش هم آسیبی نرساند و به واسطه ارضای آرزوها و تمایلاتش، وابستگی به شبکه‌های استثمارگر را تشدید نکند که درازای ارضای نیازهایش موجب بردگی وی می‌شود. بنابراین باید محیطی جدید پدید آید که قرار نیست با پرخاشگری، ددمنشی و زشتی و پلیدی شیوه‌های دیرپای زندگی مدارا کند. «طغیان» جزء لاینفک محیط جدید است و تا اعماق طبیعت و کنه ذات او ریشه خواهد دوانید. عصیان‌کنندگان بر اساس این بنیاد تازه، هدف‌ها و راهبردهای مبارزه سیاسی را از نو تعریف خواهند کرد (همان: ۱۷). در واقع «در فراسوی محدودیت‌های جوامع مستقر، فضایی وجود دارد که هم جسمانی و هم ذهنی است و قلمرو آزادی در آن مشخص می‌شود (قلمرویی که با حیطة امروز آن متفاوت است). در این قلمرو، سخن از رهایی از آزادی‌های نظم استثمارگر است. این آزادی و رهایی، شرط اساسی ایجاد جامعه‌ای آزاد است؛ جامعه‌ای که ناچار به قطع رابطه تاریخی با گذشته و حال است» (همان: ۱۲-۱۳).

هربرت مارکوزه در کتاب «اروس و تمدن» می‌کوشید تا امکان سیاسی جدیدی را بنا کند و در این راستا به مخالفت با دیدگاه‌های زیگموند فروید پرداخت. پیش‌فرض کلی که فروید صراحتاً بیان کرد این بود که تمدن بر سرکوب بنا شده است. به این معنا که برای رشد تمدن، مردمان باید تا حد زیادی خواسته‌ها و تمایلات خود را زیر پا بگذارند. با این تعبیر، برای هیچ جامعه‌ای امکان ندارد تمام شهروندان خود را بدون نظارت به حال خود رها کند؛ زیرا خواسته‌های شهروندان سازش‌ناپذیرند و همه آنها قابل حصول نیست

و اگر بدون نظارت رها شود، جامعه را نابود خواهد کرد. مارکوزه در مقام مخالفت با این نظر می‌گوید که خیلی ساده می‌توان خواسته‌ها و تمایلات انسان امروز را ارضا کرد. موفقیت‌های اقتصادی حاصل در جوامع صنعتی می‌تواند افراد را آزاد و به حال خود بگذارد. بنابراین ارضای کامل خواسته‌های فطری با یک جامعه منظم هم‌زاد است (اسپریگنز، ۱۳۹۲: ۱۶۷).

مارکوزه در «اروس و تمدن» تلاش می‌کند دوگانگی بین عقل و احساس، تن و ذهن و در واقع دوپارگی سوژه و ابژه دکارتی را از بین ببرد، تا رهایی شکل گیرد و باید یک انقلاب کامل در شیوه ادراک و احساس بشر صورت گیرد و حواس انسان آزاد شود. در اروس، تن آزاد می‌شود و حواس در برابر خودکامگی عقل سرکوبگر قرار می‌گیرد. به باور مارکوزه، عقل و حس باید با هم میانجی یابند. عقل باید بازسازی شود. تفکر انتقادی و دیالکتیکی، محور مهم حس‌پذیری است. به نظر او، تعلیم زیباشناختی، باعث پرورش حواس می‌شود و نظریه و تعلیم زیباشناسی، مؤلفه‌های اصلی آزادی و تغییرات دگرگون‌کننده یا به عبارتی انقلاب هستند. در حقیقت به واسطه انقلاب، روش‌های آموزشی و مشرب‌های سیاسی حاکمی که بینش سیاسی انسان را محدود و تحریف می‌کنند، مضمحل و معدوم می‌شوند؛ زیرا آنها نوع نافذی از یک «شعور کاذب» به وجود می‌آورند که آدمی را از دستیابی به حقیقت راستین منفصل می‌کند. مارکوزه در کتاب «انسان تک‌ساحتی» می‌نویسد: تا جایی که به حقیقت مشخصی مربوط می‌شود، تفکر و رفتار، شعور کاذبی را القا می‌کند که به حفظ نظم کاذبی از واقعیات کمک می‌کند و بر آن منطبق است. این شعور کاذب در قالب ابزار تکنیکی حاکم بروز می‌کند که به نوبه خود، تولیدکننده این شعور کاذب‌اند.

به نظر مارکوزه، اینگونه کج‌بینی‌ها و شعور کاذب، پیامدهای سیاسی عمیقی دارند. آنها سلب‌کننده آزادی‌اند و راه تحقق استعدادهای انسانی را که با پیشرفت جوامع صنعتی امکان‌پذیر شده است، می‌بندند. وظیفه، آرزو و نوید نظریه‌های سیاسی این است که بشر را از کج‌بینی‌ها و پس از آن از چنبر نظام‌های اجتماعی سرکوب‌کننده نجات دهند. بینش خطیر عقلی که در نظریه‌پردازی‌های سیاسی نهفته است، نیرویی واژگون‌ساز است که بشریت را قادر می‌سازد آزادی واقعی را به دست آورد (اسپریگنز، ۱۳۹۲: ۲۶-۲۷).

مارکوزه جامعه‌ای نو برای آینده را طرح‌ریزی می‌کند که لازمه‌اش انسانی نو با آگاهی و حساسیتی جدید خواهد بود. به نظر مارکوزه، تکنولوژی صرف‌نظر از مزایای آن، منجر به تداوم سلطه می‌شود. تنها انقلاب، آن هم انقلابی که تکنیک و تکنولوژی را در خدمت نیازها و هدف‌های انسانی آزاد درآورد، می‌تواند این پیوند مرگ‌بار را از هم بگسلد. مارکوزه، تغییراتی را که به بازگشت آزادی و اختیار انسان به عنوان مبدأ و اساس زندگی بشر منجر می‌شود و کار او را بر پایه نیازهای واقعی تنظیم می‌کند، به انقلاب اصولی و تاریخی تعبیر می‌کند. از نظر مارکوزه، این انقلاب به رهایی و آزادی انسان‌ها منجر می‌شود. انقلابی رهایی‌بخش که حامل آن، نیروهای غیر سرکوبگری است که جامعه موجود را برمی‌انگیزد. این مسئله کم‌وبیش تجسم امیدی است که رسالت تغییر و دگرگونی انقلاب را متوجه گروه‌هایی می‌داند که باید بازسازی مادی و معنوی جامعه را برای ایجاد یک زمینه زیبایی‌شناختی تازه را فراهم کند و بدین منظور بر «نظریه گروه‌های حاشیه‌ای» تأکید می‌کرد و خواستار یکپارچگی دانشجویان، اقلیت‌های قومی-نژادی، زنان و دیگران در قالب جنبشی رادیکال بود (خلیلی، ۱۳۸۹: ۲۰۵-۲۰۷).

در نهایت می‌توان گفت که مارکوزه معتقد است که سیستم سرمایه‌داری مبتنی بر از خود بیگانگی، استثمار و ظلم و ستم فاجعه‌باری است که تنها به واسطه یک انقلاب تمام‌عیار می‌توان بر تضاد میان وجود انسانی و جامعه سرمایه‌داری فائق آمد. مارکوزه بر این باور است که دلیل آنکه به یک انقلاب تمام‌عیار نیاز است، هم به دلیل کار از خود بیگانگی است که بر تمامیت زندگی اثر گذاشته است و هم به دلیل نظام یکپارچه کار و اوقات فراغتی است که زیر سیطره سرمایه‌داری از خود بیگانه و سرکوب‌شده است (Marcuse, 2014: 32).

مارکوزه می‌گوید صحبت از ستیز میان دو حق است، حقی در برابر حقی دیگر، حق ایجابی، مدون و دارای ضمانت اجرایی در برابر حقی فرازجو و نفی‌کننده و فاقد ضمانت اجرایی. تعالی‌جویی، جزئی از عمق وجود انسان در تاریخ است و به منزله حق اصرار درباره وجود انسانی کمتر هم‌نوا، گناه‌کار و استثمارشده است. تا زمانی که جامعه حاکم برای ادامه حیات خود به استثمار و گناه نیازمند باشد، این دو حق ناگزیر باید به نحوی خشونت‌بار با یکدیگر در ستیز باشند (مارکوزه، ۱۳۸۰: ۸۶).

پل متیک در باب انسان تک‌ساحتی مارکوزه می‌گوید: «انسان تک‌ساحتی نمی‌تواند برای مدت‌زمان درازی دوام آورد. او با نخستین درهم‌شکستگی اقتصاد سرمایه‌داری از صحنه ناپدید خواهد شد، آن‌هم در حمام خونی که نظم سرمایه‌داری از هم‌اکنون برای وی فراهم کرده است. نظام سرمایه‌داری در اوج قدرت و توانایی بلامعارضش بی‌نهایت آسیب‌پذیر و شکننده است. راه‌گریزی به هیچ‌جا ندارد، جز گورستان. مرگ، یگانه راه برون‌رفت برای اوست. هر چند فرصت‌ها و امکان برای شورش و طغیان کم است، هنگام سپر انداختن نیست، نباید به شکست یا عدم موفقیت اعتراف کرد» (متیک، ۱۳۹۲: ۲۶).

نتیجه‌گیری

در این پژوهش، اهتمام بر آن بود که پاسخی مناسب به این پرسش داده شود که هربرت مارکوزه، چه نسبتی میان از خود بیگانگی بشر و شهروندی برقرار کرده است؟ مفهوم از خود بیگانگی را معمولاً در سیر تاریخ اندیشه و نه در قالب مکاتب بررسی می‌کنند، زیرا این مسئله برای برخی از مکاتب اساساً مطرح نیست، چه رسد به اینکه به عنوان یک معضل و مسئله به بحث و بررسی درباره آن پردازند و در بررسی سیر تاریخی آن نیز به اندیشه‌های مدرن اشاره می‌شود (هر چند افرادی چون اریک فروم، بت‌پرستی در اعصار پیشین را نیز مصادیقی از از خود بیگانگی می‌شناسد؛ زیرا در چنین شرایطی، بشر به پرستش ساخته دست خود اقدام می‌کند).

در این زمینه معمولاً هگل و اندیشه‌های وی، به عنوان نقطه‌عطفی در نظر گرفته می‌شود؛ هر چند پیش از وی، اندیشمندانی همچون ژان ژاک روسو نیز کم‌وبیش به تبیین این مسئله پرداخته‌اند. درباره مفهوم شهروندی نیز در حقیقت شاید بتوان گفت که در سیر حیات بشر و در تاریخ اندیشه از یونان باستان به بعد و هر چقدر که به دوران مدرن و صنعتی نزدیک شده‌ایم، از مفهوم اصیل و عمیق شهروندی فاصله گرفته، انسان هرچه بیشتر، نه به واسطه خویش که به واسطه مصنوعات خود و یا تحت سیطره ساختارهای غالب، کسب هویت کرده است. همین مسئله موجب شد که اندیشمندان مختلفی در آستانه دوران مدرن خطر از خود بیگانگی بشر را گوشزد کرده، بعدها بسیاری از متفکران در بطن گم‌گشتگی خودِ اصیلِ انسانی و فاجعه انفراد و انزوای بشر،

با حسرت روزگاری را بازآفرینی کنند که در آن، انسانی را که خارج از شهر و به دور از هم وندانش بود، حیوان و یا خدا می دانستند!

پاسخ احتمالی‌ای که برای سؤال این پژوهش در قالب عنوان فرضیه در نظر گرفته شده، این بود که در تقابل با بیگانگی انسان جامعه مدرن از خویش، وضعیت انسانی مطلوب مارکوزه در قالب شاخص‌های شهروندی قابل تحقق است. همسو با این فرضیه، با تکیه بر اندیشه‌های هربرت مارکوزه در آثارش و همچنین شارحان اندیشه‌های وی، در وهله اول، متونی که درباره از خود بیگانگی و شهروندی بود، تحلیل و در وهله دوم، ارتباط میان این دو مفهوم بررسی شد.

با تکیه بر آثار هربرت مارکوزه، از سویی ارتباط میان از خود بیگانگی با مفاهیمی چون کار، تکنولوژی، سرکوب، مصرف و تقلید و از سوی دیگر ارتباط میان شهروندی با انقلاب ادراکی، انقلاب ساختاری، سوسیالیسم و هنر ارزیابی شد. بنابراین پس از مضمون‌شکافی دقیق این دو مفهوم، ارتباط میان آنها تبیین و تحلیل شد. هربرت مارکوزه بر این باور بود که در دنیای مدرن و در جوامع سرمایه‌داری، وجود آدمی به یک ساحت فروکاسته شده است. او عقیده دارد که در جوامع امروزی، وسایل تولید در خدمت نیازهای راستین بشر و رهایی او قرار ندارد و کاری که تمام زندگی فرد را اشغال کرده است، نه کاری فعال و رهایی‌بخش، بلکه کاری است که زندگی به فرد تحمیل کرده و او را به سوی از خود بیگانگی کشانده است؛ زیرا وسایل تولید و سبک کار کردن در دنیای مدرن، به هیچ عنوان در راستای صیانت از آزادی و اختیار فرد قرار ندارد، بلکه هرچه بیشتر آدمی را از خویش بیگانه می‌سازد.

مارکوزه در واقع از خود بیگانگی را معضل و مسئله انسان دوران مدرن می‌داند و در پی مطرح کردن اقدامی برای ایجاد یک وضعیت بدیل در راستای حل این معضل است. به اعتقاد مارکوزه، در جوامع صنعتی پیشرفته، فرد در شرایطی زیست می‌کند که از خود بیگانگی بر زندگی‌اش سایه افکنده و بر کار و مصرف و تفریح و خواست و آرزوهای او، تأثیرات نامطلوبی نهاده است و تلاش مارکوزه در این راستاست که افراد، خودشان را از بند خود و نیز کارفرماهایشان آزاد سازند.

مارکوزه استدلال می‌کند که سرمایه‌داری بعد از جنگ دوم جهانی، بر همه بحران‌های اقتصادی غلبه می‌یابد. اما دستیابی به این انبوهگی، معطوف به رهایی نیست،

بلکه برعکس به ایجاد «نیازهای کاذب» منتهی می‌شود. در واقع «جامعه تکنولوژیک»، سیستم حاکمیت و نفوذی است که در همه شئون زندگی افراد، حتی در اندیشه و دریافتشان، نظیر امور فنی و صنعتی دخالت می‌کند. این جامعه، جامعه‌ای بیمار است که در آن نهادها و روابط پایه‌ای و ساختارش چنان است که اجازه استفاده از منابع مادی و فکری موجود برای دستیابی به بیشترین میزان پیشرفت و ارضای نیازهای افراد را نمی‌دهد و فردی که به عنوان شهروند در این جامعه بیمار می‌زید، دچار از خود بیگانگی است و تغییر و دگرگونی برای حل معضل از خود بیگانگی و شیء‌گشتگی در چنین جامعه‌ای، یک ضرورت حتمی است. به همین دلیل هم شهروندِ مطلوبِ مارکوزه، شهروندی طالبِ عصیان، تغییر و برهم زدن وضع موجود و خواهان براندازی نظام سرمایه‌داری است؛ زیرا استثمار و سرکوب را جزء ذاتی نظام سرمایه‌داری می‌داند و از این رو قائل به اصلاحات نیست. شهروندِ مارکوزه برای رهایی خود از دام از خود بیگانگی باید علیه وضع موجود بشورد و تمام تابوهای موجود سلطه از جمله هنر، آداب و رسوم، هنجارها، الگوهای رفتاری و حتی زبان مرسوم را درهم بریزد.

ارتباط میان از خود بیگانگی بشر با مفهوم شهروندی در اندیشه هربرت مارکوزه آنجا برجسته می‌شود که مارکوزه هرگاه از وضعیت ناگوار بشر و از خود بیگانگی او سخن می‌گوید، به تبیینِ عصیان و طغیان و انقلاب به عنوان راه‌کارهایی عملی برای حل معضل بیگانگی بشر می‌پردازد. او می‌گوید که تمام واقعیاتِ دردناکی که بشر به آن دچار شده است و او را به یک ساحتِ ناچیز فرو کاسته است، ضرورتِ دگرگونی عمیقی را در جوامع معاصر اثبات می‌کند؛ تحولی که منجر به ایجاد اسلوب و شیوه‌های تازه‌ای برای زندگی بشر خواهد شد. برای مارکوزه، تحقق یک جامعه بهتر، به رهایی سوژه‌ها وابسته است. انسان‌های از خود بیگانه امروز به صورت منفرد می‌زینند، زیرا همبستگی میان آنها به شکل مؤثری سرکوب شده است. اما برای رهایی بشر، همبستگی میان شهروندان بسیار واجب و ضروری است. نظم بدیلی که مارکوزه مدنظر دارد، پیدایش هدف‌ها و ارزش‌های متفاوت و آرمان‌های تازه مردان و زنانی است که در برابر قدرت استثمارگر سرمایه‌داری جهانی و حتی در برابر اشکال و ابعاد پر از آسایش و تجلیات آزادمنشانه‌اش مقاومت کرده، آن را نفی می‌کنند و زمینه ظهور و بروز خود حقیقی انسان را فراهم می‌آورند.

در این میان آنچه مقصود این پژوهش بود، نقد وضع موجود و وضعیت نابسامانی است که انسان در آن گرفتار شده است؛ وضعیتی که سبب شده است آدمی از خود گریخته و در مصنوعات ساخته خویشتن و یا در خواست‌ها و تمایلاتی که گفتمان غالب به او تحمیل کرده است، از خویشتن بیگانه گردد. کوشش بر آن بود که تنها به بیان چالش‌ها و معضلات اکتفا نشود و در قالب اندیشه‌های یکی از برجسته‌ترین منتقدان جهان مدرن، به راه‌کار و راه‌چاره‌ای دست یافت. تلاش شد تا پس از توصیف و تبیین انسان بدین‌سان که هست، از انسان - آنگونه که باید - در قالب شاخص‌های شهروندی اصیل صحبت شود؛ زیرا اگر بخواهد اوضاع بدین منوالی که هست پیش رود، دیری نخواهد پایید که با حیرت و هراس از خود می‌پرسیم که «آیا تلاش من یکسر بر سر آن بود تا ناقوس مرگ خود را پرصدتر به نوا آورم؟!»^(۴).

به هر حال آن هنگام دیگر زمان مناسبی برای افسوس خوردن و حسرت و سرزنش نخواهد بود. می‌توان با ادبیات بکت به این سؤال چنین پاسخ داد و همین‌جا نه خاتمه، بلکه آغازی بر این بحث نهاد!

«بیا وقتمان را با این بحث‌های بیهوده تلف نکنیم. بیا تا فرصت هست، کاری بکنیم. هر روز به وجود ما احتیاج نیست. در واقع مشخصاً به وجود ما احتیاجی نیست. بقیه هم به یکسان با این قضیه خوب برخورد می‌کنند، اگر نگیم بهتر. این ناله‌های کمک که هنوز در گوش ما صدا می‌کند، خطاب به همه بشریت است. ولی در این مکان و در این لحظه خاص، همه بشریت خواه‌ناخواه ما هستیم. پس بیا قبل از اینکه دیر بشه، نهایت تلاشمان را بکنیم! بیا برای یک‌بار هم که شده، به بهترین وجهی نماینده این نژاد متعفن باشیم که تقدیری ظالمانه ما را بهش منتسب کرده!»
(بکت، ۱۳۸۰: ۱۱۹).

پی‌نوشت

۱. همان‌گونه که «ماری گای» در کتاب «شهروندی در تاریخ اندیشه غرب»، از نظریه‌پردازانی نام می‌برد که برخی همچون ارسطو و هانا آرنست و... به صراحت از این مفهوم استفاده

کرده‌اند و برخی همچون کارل مارکس در قالب نقد و تحلیل‌های خاص خود، این مفهوم را تبیین می‌کنند.

۲. اشاره به کتاب «در جست‌وجوی زمان‌های از دست رفته» از مارسل پروست

۳. باب دیلان (۱۹۴۱): از شاعران و خوانندگان بسیار انتقادی در چند دهه اخیر بوده است که اوج کارهایش در دهه ۱۹۶۰ بود. شعرهای سیاسی و اجتماعی او تند و رادیکال و در نفی وضعیت موجودند. هربرت مارکوزه علاقه بسیاری به سروده‌های او داشت.

۴. از احمد شاملو

منابع

- ارسطو (۱۳۶۴) سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، خوارزمی.
- اسپرینگز، توماس (۱۳۹۲) فهم نظریه‌های سیاسی، ترجمه فرهنگ رجایی، تهران، آگه.
- بکت، ساموئل (۱۳۸۰) در انتظار گودو، ترجمه علی‌اکبر علیزاد، تهران، ماکان.
- بنیامین، والتر و دیگران (۱۳۸۸) زیبایی‌شناسی انتقادی: گزیده نوشته‌هایی در باب زیبایی‌شناسی از بنیامین، مارکوزه و آدورنو، گردآورنده و مترجم امید مهرگان، تهران، گام نو.
- خلیلی، عبدالرسول (۱۳۸۹) هربرت مارکوزه (روشن‌بینی جوانان و جنبش دانشجویی)، تهران، چشمه.
- فروم، اریک (۱۳۸۵) سرشت راستین انسان، ترجمه فیروز جاوید، تهران، اختران.
- کانرتون، پل (۱۳۹۳) جامعه‌شناسی انتقادی (آدورنو، هابرماس، بنیامین، هورکهایمر، مارکوزه، نویمان)، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، کتاب آمه.
- مارکس، کارل (۱۳۸۲) دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، آگه.
- مارکوزه، هربرت (۱۳۸۰) گفتاری در رهایی، ترجمه محمود کتابی، آبادان، پرسش.
- (۱۳۸۸) انسان تک‌ساحتی، ترجمه محسن مؤیدی، تهران، امیرکبیر.
- مارکوزه، هربرت و کارل پوپر (۱۳۹۳) انقلاب یا اصلاح (گفت‌وگو با کارل پوپر و هربرت مارکوزه)، ترجمه ه. وزیری، تهران، خوارزمی.
- متیک، پل (۱۳۹۲) نقد مارکوزه (انسان تک‌ساحتی در جامعه طبقاتی)، ترجمه مجید مددی، تهران، رشد آموزش.
- مگی، برایان (۱۳۷۲) آشنایی با فلاسفه بزرگ، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- هوستی، آل. آر (۱۳۷۳) تحلیل محتوا در علوم اجتماعی و انسانی، ترجمه نادر سالارزاده امیری، تهران، دانشگاه علامه طباطبائی.

- Abromeit, John & W. Mark Cobb (2004) Herbert Marcuse (A critical reader), published by Routledge.
- Always, Joan (1972) Critical Theory And Political Possibilities (Conceptions of Emancipatory Politics in the Works of Horkheimer, Adorno, Marcuse, and Habermas), Greenwood Press, London
- Biro, Andrew William (2000) denaturalizing ecological politics: alienation from nature from Rousseau to Marcuse, A thesis submitted to the Faculty of Graduate Studies in partial fulfillment of the requirements for the degree of Doctor of Philosophy, Graduate Programme in Political Science, York University, Toronto, Ontario.
- Burchell, David, (1995) The Attributes of Citizens: Virtue, Manners and the Activity of Citizenship, Economy and Society, volume 24, issue 4.
- Feenberg, Andrew (2005) Heidegger and Marcuse (the catastrophe and

- redemption of history), published by routledge, NewYork.London.
- Fox, lisa Courtney (2006) finding freedom: simone weil, Hannah arendt and Herbert Marcuse on post totalitarian politics, A thesis submitted to the faculty of the University of North Carolina at Chapel Hill in partial fulfillment of the requirements for the degree of Master of Arts in the Department of Political Science
- Franks, Benjamin (2000) Rebel Alliances: The Means and Ends of Contemporary British Anarchisms, Thesis submitted to the University of Nottingham for the degree of Doctor of Philosophy.
- Kellner, Douglas & Tyson Lewis, Clayton Pierce, and K. Daniel Cho (2009) Marcuse's Challenge to Education, Published in the United States of America by Rowman & Littlefield Publishers, Inc.
- Klinic, dogan baris (2006) labor, leisure and freedom in the philosophies of Aristotle, karl marx and Herbert marcuse, a thesis submitted to the graduate school of social sciences of middle east technical university, M.A, Department of Philosophy, Supervisor: Assoc. Prof. Dr. Ş. Halil Turan.
- Marcuse, herbert (2001) Towards a critical theory of society (Collected papers of Herbert marcuse), Edited by Douglas Kellner, Volume Two, published by Routledge.
- (2005a) Heideggerian Marxism, Edited by Richard Wolin and John Abromeit, uuniversity of nebraska press lincoln and london University of nebraska press lincoln and London.
- (2005b) the new left and the 1960s (collected papers of Herbert marcuse), volume three, edited by douglas kellner, published by routledge.
- (2007) Art and liberation (Collected papers of Herbert marcuse), Edited by Douglas Kellner, Volume Four, published by Routledge.
- (2014) Marxism, revolution and utopia (collected papers of Herbert marcuse), Volume Six, Edited by Douglas Kellner and Clayton Pierce, published by Routledge.
- Parker, jan (2007) revolution in psychology (Alienation to Emancipation), published by Pluto Press, London.
- Schlottmann, chris (2002) liberation and the great refusal: Marcuse's concept of nature, Thesis (B.A.), Bi-College (Haverford and Bryn Mawr Colleges). Dept. of German.
- Weinberg, Paul (1970) Herbert Marcuse and his attemp to reconcile marx and freud, Submitted to the Faculty of Graduate studies and Research in partial fulfillment of the requirements for the degree of Master of Arts, McGill University.